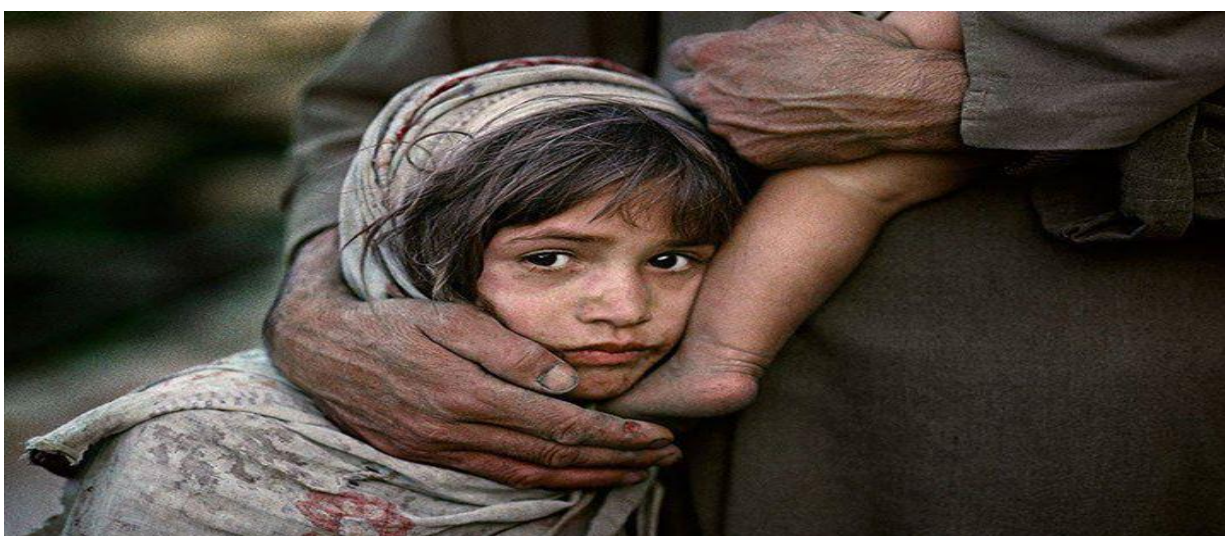


چهارشنبه ۱۷ جون ۲۰۱۵

ناتور رحمانی

پدر! « روزت مبارک! » قصه ای از دیروز ، از امروز



میدانی پدر جان ، مثل هر روز نیم شکم و پریشان حال بخاطر دو دانه نان که باید شب به خرابه ای بنام خانه ببرم عرق ریز در فضای آلوده با خاک و دود ، در ازدحام کوچه های انباشته از کثافات ته وبالا میدویدم و قطی گگ سوراخ سوراخ اسپند را در هوا می چرخاندم تا از نفس نیافتد ، گرچه خود از نفس افتادم از بس فریاد زدم : **اسپند بلا بند ، به برکت شاه نقشبند ، چشم ایش ، چشم خویش ، چشم آدم بد اندیش ، بسوزد در آتش تیز**

میدانی پدر جان ، دگر کار ما اسپندی ها بازار ندارد ، لشکر فقرا و بدبیارها که چیزی ندارند تا آنرا اسپند کنند ، واندک مردم سرمایه دار مصون از گزند چشم بد روزگار اند ، آنها با زرنگی طلسم گشایش روزی و روزگار خودرا یافته اند دگر نیازی به اسپند کردن ندارند.

بلی پدرجان ! با همین ته وبالای پریشانی ، همین دیروز بود از زبان بچه ها شنیدم که **« روز پدر است! »**

از زبان پسرها و دخترهای همسن و سال و خرد تر از خودم ، از دوره گرد های بی روزگار شش تا دوازده ساله ، از زبان موترشوی ها ، اسپندی ها ، پلاستیک فروش ها ، گداها و دیگر چوچه های گرسنه و فقیر که همه با سن کم و جثه کوچک ، با شکم های گرسنه و دل های پریشان از پگاه تا بیگاه درکوچه ها ویلان هستند و به هرکار ثقیل و شاقه دست میزنند تا توتّه نانی به آدمهای

بدبخت تر از خود به زاغه های شان ببرند ، وبا دریغ و درد که برخی از آنها درین آشفته روزگار شکار هوس شیادان آدم نما گردیده قربانی تناول و تجاوز میگردند؟!

بلی پدرجان ! همین دیروز روزپدر بود ، وقتی فهمیدم برای اینکه پیش وجدان خودم شرمنده نباشم یک نفس تا گورستان دویدم و خاک گوری را بنام گور تو پدرجان با شبنم اشکهایم نشان گذاشتم ، بلی گور ناپیدای تورا ندیده ام پدر ، مادر برایم گفته است که گورهای دسته جمعی نامعلوم ، قبرستان آزاداندیشان است ... ببخش پدر ، دست های من خالی بود و من برای تجلیل از روزپدر چیزی نداشتم تا نثارت کنم همان چندقطره اشکم را بپزیر ، راستی دور دور همان گور را بنام تو اسپند هم کردم ، نمیدانم چرا ؟ شاید برای اینکه از نظر بد مرده ها بخاطر افتخارات غرور آمیزت نظر نشوی ، شاید برای اینکه همیشه سرخروی باشی ، درست نمیدانم پدر چرا گور را اسپند کردم ! اینرا میدانم وقتی میهن را اسیر درکام سوسیال امپریالیزم متجاوز و ملت را تلخ کام دیدی ، وقتی کارد به استخوانت رسید ، وقتی نتوانستی زر ، زور یا زرنگی برای تحقق بخشیدن اندک آرزو های انسانی خود و خانواده و مردم خود داشته باشی ، وقتی نتوانستی دزد زرنگ روزگار شوی ، وقتی وجدان خودرا در بازار معامله نفروختی ، وقتی توان نگاه کردن به چشمان پُراشک زنها و بچه ها را نداشتی ، وقتی بربادی خاک و تباهی مردم ، با آن دست های خالی ، سفره بی چیز و شکم های گرسنه شان ، روح ات را عذاب کرد ، دست به مبارزه زدی ، رفتی با دیگر اندیشان درآمیختی ، با قدم و قلم ات به جنگ هیولای سرمایه و فساد پرداختی ، مادرم ، آین زن بیوه قهرمان ، شب های سرد زمستان را ، با قصه های رادمدان وطن و مبارزان آزادیخواهان برایم گرم میساخت ، او قصه کرد که چگونه خودت پدرجان ، و رفقایت به دژ سوسیال امپریالیزم متجاوز هجوم بردید ، چطوری اسیر زندان و چاکران وطنفروش (خلقی و پرچمی) شدید ، و چه قسم در دل تاریک یک شب بغض آلود ، تیرباران و جاودانه گردیدید ، بلی شما ها با افتخار و سربلند مقابل تقنگداران خادیست ، و دیگر وطنفروشان استاده شده مرگ را پذیرا شدید ، تا دگر ناظر نالیدن ما گرسنه ها نباشید ، تو پدر به حلقه دار بوسه زدی تا نابودی تدریجی ما را نبینی ... تا بحال چند پدر این کار کرده است ، شاید زیاد ، من نمیدانم ، مگر اینرا میدانم آنها که شرافت و وجدان شان نمرده است ، آنها که شبیه کرسی نشینان چپاولگر ، خون آشام و دون همت نبوده اند ، آنها که سهم زندگی و سهم نان شانرا ، با خون ملت و چپاول آنها رقم نزده اند ، و آنها که هدف بزرگ شان آزادی بوده است ، دست به مبارزه زده اند تا مردم آرام ، شاد و وطن آزاد گردد

پدرجان ! آنها که تورا کشتند ، کاخ نشینان ستمگر از نوع **پرچمی و خلقی ، جهادی و طالبی** هنوز هم برای تقسیم ملیارد ها دالر پول امدادی ، از کشورهای دور و نزدیک ، کافر و مسلمان طرح های میریزند ، مستانه پایکوبی نموده و شراب ارغوانی مینوشند ، و باز هم چاکرمنش باوطنفروشی برای هیولای جهانخوار متجاوز ، و اشغالگران دیگر می رقصند ... و باز هم ملت را با گرسنگی ، فقر ، با جهل و مرض و افیون دین میکشند ، بلی با صدها نیرنگ و ترفند و تبلیس آدم می کشند .

پس ما چوچه های یتیم ، سیلی خوردگان دست ستم ، جوانه های شکسته از تندباد ظلم « **روز پدر** » یا روز شما را که هیچگاهی نداشتید ، چگونه و چطوری میتوانستیم تجلیل نماییم ؟

حسرت زده دل پُرغم داریم ما چوچه ها ، که هرروز بخاطر مناسبتی گریسته ایم ، برای « **روز مادر ، روز زن ، روز کودک ، روز معلم ، روز آزادی ، روز استقلال** » و دگر روزها سیلاب وار گریسته ایم ، زیرا ما مفهومی برای این روز ها در ذهن خود نمی یابیم ، تنها ما تصویر پاره پاره ای از تن برهنه ، شکم گرسنه ، خانه ویران ، دیگدان خاموش ، دیدگان پُراشک ،

گلوی بغض کرده ، دست های نیازمند و گدا ، چهره غم زده و لبان فروبسته ، بمناسبت این روزها ی نام نهاد نشان داده ایم

پدرجان ! ای هم رنگ خاک ، همسان سنگ خارا ، شعله سرکش زمانه ها ، ای خفته درگور بی نشان ، ای گشته دست ستم و بیداد !!

ما چوچه ها ، اولاد های شما هم مردگانی بیش نیستیم ، درین سرزمین که ما محکوم به بودن در آن هستیم هرروز مرگ میبارد ، مگر اسارت و اشغال وطن ، تجاوز و تریاک و تفنگ ، فقر ، آلودگی محیط زیست ، بردگی ، بی عدالتی ، استبداد ، استثمار ، تفتش عقاید ، و استقرار حکومت پُراز فساد ، مزدور و غیرمردمی مرگ نیست ؟

بازهم « روز پدر » برای شما پدرجان ، و امثال شما مبارزان آزادیخواه و وطن دوست ، گُشته شدگان همیشه جاوید ، شما زنده نام های که به دست جلادان و ظن فروش رژیم مزدور ، در هر برهه ای از تاریخ به شهادت رسیده اید مبارک باد !

پدرجان ! درسرزمین تیروتریاک جایگاه برای هنرنیست ، اما من جرأت نموده برای بزرگداشت روزگار بد ، و روزمرگ خودت شعرگونه ای سروده ام ، قبولش کن ، گرچه شعر نباشد .

من کیم ، پدرمن کو ، نگهبان من کدام است؟؟

من کودک نازپرور سلطان نبوده ام
من زاده مصیبتم ، انسان نبوده ام ؟
تاریک شب و روزمن ، امروزم و فردا
در مُلک خود غریبم ، افغان نبوده ام ؟
ظلم و ستم ، تجاوز و تحقیر بر من است
انسانیت کجاست ؟ من حیوان نبوده ام
بی سرپناه و بی کس و بیمارم و فقیر
مثل گیاه ، منت کش باغبان نبوده ام
آن کودک نازدانه اشراف شاد و مست
گریان دوچشم من ، لبی خندان نبوده ام
بابای من شهید ، ز ظلم انتحاری شد

خانه خراب شدم ، بی خانمان نبوده ام
ببین ، یتیم و کوچک و نان آورم کنون
با این عمر ، من لایق احسان نبوده ام
گویند که روز پدر و یادآوری از اوست
من غرق درد خویش ، با پدرجان نبوده ام
(ناتور) نمک به زخم چه پاشی که معلوم است
زخمی دست طبیعتم ، درمان نبوده ام

